

شعر

هر که امشب می ننوشد، او بما منسوب نیست
 پارسا در حلقهٔ مستان نشستن خوب نیست
 در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گلست
 گر همه پیمانۀ عمرست، خالی خوب نیست
 این رباعی نیز از واردات طبیعت عالی اوست:

رباعی

گویند که دستش ز حنا گلگون شد
 نی نی ز حنا نیست، بگویم چون شد
 چون شانه بزلف خویش دستی میزد
 ناخن بدلم خورد و کفش پسر خون شد

چ'م: میزد و ،

مانده از صفحهٔ قبل

همین مؤلف در باب جشن نوروزی سال نهم جلوس **شاهجهان** (پنجشنبهٔ دوازدهم شوال سال ۱۰۲۵) مینویسد:

... عنایت پادشاه سخن پرور شامل رعایت احوال همدم بال افشانان عرش و کرسی **حاجی محمدجان قدسی** آمده از روی قدردانی ترازوی زر سنگ را در وزن آن سرآمد ثنا سنجان کهر سنج فرمودند، و حق صلۀ گوهرین قصیده‌یی که درین ایام مشتمل بر مدیحه آنحضرت بسلك نظم انتظام داده بود، در این صورت ادا نموده مبلغ پنجهزار و پانصد روبیه که هم وزن سبکرواحی آن یگانهٔ زمانه کشته بود، مرحمت نمودند.

ج ۲ ص ۱۶۱ گ

و نیز مینویسد: . . . درینروز (پنجشنبهٔ هجتم ربیع الثانی سنهٔ ۱۰۵۶) بمرض مقدس رسید که طایر داستان برای سرابستان قدسی **حاجی محمدجان قدسی** تخلص در دار السلطنهٔ لاهور قفس قالب عنصری شکسته بابلبلان جنت هنوا کردید،

«ج ۲ ص ۴۷۲» گ

ابوطالب کلیم ملك الشعراء دربار **شاهجهان** را در رثاء **قدسی** ترکیب بندیدست مشتمل بر یکصد و دو بیت که در دیوانش چاپ شده و مادهٔ تاریخ فوت او را چنین یافته است:
 «دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد»: ۱۰۵۶

«دیوان کلیم ص ۳۲۸» گ

بقیه در صفحهٔ بعد

مانده از صفحه قبل

فیر قدسی در مزار الشمرای کشمیرست ، محمدقلی سلیم و ابوطالب کلیم و طفرای
مشهدی نیز در کنارش بخوابگاه ابدی آرمیده‌اند،

رک «نقش پارسى برا چهار هند ص ۶۹ چاپ هند و ص ۹۴ چاپ طهران» گ
مؤلف او یماق مغل مینویسد که قدسی در جشن شفا یافتن جهان آرابیگم از آسیب آتش
شمع (شوال ۱۰۴۵) که گفته بود:

تا سرزده از شمع چنین بی ادبی
بخطاب ملك الشمرائی ممتاز شد،
پروانه ز عشق شمع واسوخته است

«او یماق مغل ص ۵۱۰» گ

در کلمات الشعراء ص ۹۰ و مرآة الخیال ص ۸۶ و نتایج الافکار ص ۵۶۳ نیز قدسی ملك الشمرای
دربار شاهجهان نامیده شده است، و این مقرون بصواب نیست چه آنکه محمد صالح کنبو وقایع
نکار دربار مزبور در ترجمه ابوطالب کلیم مینویسد: ... بعد از جلوس مبارک ملازم سرکار خاصه
شریقه کشته، بتحریرت بخت کارفرما چون گفتارش هوش فریب و دلاویز و طبعش معنی رس و فیض آمیز بود،
بخطاب ملك الشمرائی امتیاز یافت، اگرچه استحقاق آن منصب جلیل القدر حاجی محمد جان قدسی
داشت، اما ازین رو که پیش از رسیدن حاجی ابوبابین خطاب سرافرازی یافته بود، تادم آخر بروی بحال
ماند، و تقیری بدان راه نیافت.

«عمل صالح ج ۳ ص ۴۰۲» گ

خوشگو میگوید: ... نصر آبادی نوشته که استاد طالبای آملی هر چند بملك الشمرائی
ممتاز بود، لیکن جهت مراعات خاطر او در دربار شاهنشاهی پایین دست او می ایستاد، اما این قول
غلط مینماید، چه طالبای آملی در عصر جهانگیری بتاریخ هزاروسی و پنج از جهانگرفت، چنانکه گذشت،
و حاجی بمهد شاهجهانی به هند آمده، بهمه حال مال و متاع بسیار اینجا بهم رسانیده و مبلغی کلی جهت
بازماندگان خود که دوپسر و جماعت دیگر بودند به مشهد میفرستاد، و ظفرنامه شاهجهانی را
بصاحت و بلاغت و ممانت و سلاست تمام بهشت هزار بیت نظم کرده و در هر مقام داد معانی داده، چون
نام عبد الله خان فیروز جنگ در بحر متقارب نمی آمد چنین ادا کرد:

نهنگی که از قایت احتشام
نگنجد بیحرا ز بزرگیش نام

همو گوید: صاحب کلمات الشعراء نوشته که با آن کمال ملك الشمرائی! غزلی تازه گفته پیش
ملایی مکتبدار میخواند، چون باین بیت رسید:

بیت

ساقی بصبحی قدری پیشتر از صبح
برخیز که تا صبح شدن تاب نداریم

طفل موزونی که گوش بر آن داشت، گفت صاحب اگر بجای لفظ «قدری» «نفسی» گفته شود،
برای صبح مناسبت تمام دارد، حاجی قبول کرد و در جودت طبع او حیران بماند... صاحب تاریخ شاهجهانی
نوشته که بتاریخ غرة ربیع الثانی سنه نوزدهم از جلوس صاحبقرانی که هزار و پنجاه و شش هجری باشد
در لاهور بمارضة اسهال پیمانه عمرش لبریز شد و بقول ملاطاهر غنی کشمیری که در وفات طالب
کلیم قطعه بی گفته، از تاریخ چنان مستفاد میشود که در کشمیر جنت نظیر بجانب کلیم و سلیم آسوده
است، چنانچه گفته:

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

عمرها در یاد او زیسر زمین
عاقبت از اشتیاق یکدگر
گفت تاریخ وفات او غنی
لیکن **نصر آبادی** در تذکره خود آورده که استخوانش را به **مشهد مقدس** آوردند، العلم عند الله...
«سقینه خوشگو»
در مزار الشعرای **کشمیر** مدفونست چنانکه گذشت، و در تعریف کشمیر مثنوی خوبی دارد، **گ**
ازوست:

با آمدنت رفتن شب دوش یکی بود
من صبح و تو خورشید، جو خواهی که نمانم
هر چه باد آباد، ما کشتی در آب انداختیم
نفس ز سینه چنان بیتو میکشم دشوار
ناگفته ماند صد سخن آرزو مرا
در چشم خلق بسکه مرا خوار کرده بی
دور از تو کار خنجر العاس میکند
من دل بخال و خطاندم، مهر پیشه کن
پیمان ما بیاره درستت و داده اند
خوردم هزار زخم نمایان ز تیغ او
قدسی چه حالتست که آلوده تر شوم

«دیوان» **گ**
بطوریکه فهرست نویسان نوشته اند، **قدسی** را ساقی نامه بیست که بدین بیت آغاز میشود.
بنام خدایی که روز نخست

ولی بنده ساقی نامه مزبور را در نسخه های دیوان او که در کتابخانه های **طهران** موجودست نیافتم
لذا این ترجیع بند استادانه را که در باب می و میخانه گفته است بمناسبت مقام ذیلا مینگارم.

ترجیع بند قدسی

مخمور ز دل سوی لب آید نفس ما
بی می لب ما همچو لب مرده خموشست
ما حوصله سرکشی شعله نداریم
دردل ز خمارم نفس آفته و بخونست
ما بار سفر بردر میخانه کشودیم
ساقی شب عیدست، چرا تیره نشینیم
در کنج خرابات ز بی مهربی ساقی

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم
همایه دیوار بدیسوار شرابیم

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

ساقی بده آن باده که در تانگ رسیده
در شیشه می ناپ کی این نور و صفاداشت
لب بردهن شیشه نه و بوسه ستان شو
عارف نکشد پای ز تعمیر خرابیات
از پرده طنمور بسرون آرمغنی
در کوی خرابیات تکبر نتوان کرد
از میکده هرگز ببهشتم نکشد دل

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

زندان خم و زحمت پایی نکشیده
یارب عرق روی که در جام چکیده
زانا بگر که چشم قدحش خواب ندیده
جایی که خم باده بسرخشت کشیده
آن نغمه کز و پرده صدتوبه دریده
گردون گذرد از در میخانه خمیده
در پای خم دایه مگر ناف بریده

تا چشم قدح بز بود خواب نداریم
برخیز، که تاصبح شدن تاب نداریم
دست از طلب گوهر نایاب نداریم
در خون مژه چون پنجه قصاب نداریم
سهلست اگر روی بمحراب نداریم
گر دست تصرف بمی تاب نداریم

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

شب همغنی غیر می تاب نداریم
ساقی بصبحی نفسی بیشتر از صبح
هر چند که نایاب بود گوهر و صلت
شب نیست که تاصبح دم از غمزه ساقی
جز باده پرستی نبود طاعت مسکن
همایگی می چومیرشده غم نیست

هرگز دل مستان زغم آزار ندارد
چون مهر فلک شب همه شب پرده نشین نیست
در کوی خرابیات کرامر فقه جنگست
مطرب مده از دست هوس طره ساقی
ای زهد فروش از سر این کوی، دکانرا
ما معتکف زاویه باده فروشیم

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

تا باده بود ، غم بکسی کار ندارد
خورشید می از برهنگی عار ندارد
آنجا است که جز شیشه کسی یار ندارد
قانون طرب بهتر ازین تار ندارد
برچین، که متاع تو خریدار ندارد
همایگی شیخ نما کار ندارد

گر سر برود، دست ز پیمانان نداریم
در دست اگر سیحه صد دانه نداریم
شایسته زلف کس اگر شانه نداریم
کنجی که درین گوشه ویرانه نداریم
چشم گرم از زاهد فرزانه نداریم
آنروز که لب بر لب پیمانان نداریم
در کوچه ارباب ریا خانه نداریم

ما رو برهی جز در میخانه نداریم
داریم بکف گوهر یکدانه ساغر
از ناله پریشان کن حال دل خویشیم
ای خواجه زاکسیر می امروز کدامست
همت چو قدح در کف دیوانه مستست
همچون لب پیمانان نفس بر لب مانیمست
ما درد کشان جا بخرابیات گرفتیم

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

مازده از صفحه قبل

رویای بتی بوسه زن و دست بیویی
سر کرم محبت کندت گرمی خوویی
عاقل نکند گوش بپر بیهوده گوویی
پیداست چو آثار نکوویی ز نکوویی
از سبزه جو آراسته بینم لب جوویی
از باده دماغی برسائیم بیویی

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیسوار شرابیم

در کوی خرابیات گرفتیم مقامی
بی باده گرانگشت زنی براب جامی
دارم بکف از ساغر می ماه تمامی
در یرتو خورشید بود ظلمت شامی
مرغان حرم بی مدد دانه و دامی
در **کعبه** چه شد گرنگر فتم مقامی

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیسوار شرابیم

بگشا دهن شیشه و آتش بجهان زن
ساقی بره میکند دامن بمیان زن
از باده بر افروز و مرا شمله بجان زن
ناخن بر گنگار بر آهنگ همان زن
ای طی زمان حادثه یی بر رمضان زن

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیسوار شرابیم

گویا در رحمت چو در میکند بازست
صد **کعبه** مقیم در میخانه رازست
ساقی بنده آن باده که یاقوت گدازست
در دل زخمارش نفسم چنگل بازست
تا صبح ز خورشید هنیر آینه سازست
گوویی بمثل پیرهنم یروه سازست
زاهد غم خود خور که رهت دور و درازست

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیسوار شرابیم

ای اهل حرم رو به بت آرید شما هم
گشتند مرید می و جام اهل ریاهم

بقیه در صفحه بعد

بی باده و ساقی منشین بر سر آکوویی
باعریده سازان قدح آشام که شاید
بیهوده مکن ترک می از گفته واعظ
آن باده که از شیشه او نشاء مستی
افتم بغیال بط سبز و لب ساغر
شاید که درین میکند چون مفسل مخمور

از صومعه چون راه نبردیم یکامی
همچون لب مخمور بفریاد در آید
امشب که شب غره ماه رمضانست
آن باده که دو ساغر آن نور تجلی
آن می که ز شوقش بخرابیات اسپرند
ما باده پسرستان خرابیات نشینیم

ساقی دم صحبت در پیر مغان زن
صبح طرب از جام بر انداخته دامن
از نغمه برقص آی و خرد را بسماع آرز
هر نغمه که مستانه سراپید مفتی
ما طاقت در بستن میخانه نداریم

امشب بمیم از همه شب بیش نیازست
رفتم بخرابیات، حرم جوی، چو دیدم
کویند که یاقوت در آتش نکدازد
آن خون کیوتر که چو خالی شد از و جام
دوران بهفای قدحش آینه کم دید
گشتم همه تن نغمه ز شوق لب مطرب
تا منزل مقصود ز ما راه بسی نیست

دارد طلب روی نکو بنده، خداهم
از جاذبه پیر خرابیات درین دور

مانده از صفحه قبل

ای طبع کورت ذوق شرابست درین بزم
از ناده مهر شه دین چهره بر افروز
سلطان خراسان علی موسی جعفر
آن قاضی حاجات که با کعبه اسلام
چون فخر بمحراب کنند اهل مناجات
عمریست که دریای خم افتاده خرابیم
همسایه دیسوار بدیسوار شرابیم

«دیوان قدسی نسخه کتابخانه شخصی دوست بزرگوار دانشمند آقای **عبدالحسین بیات** این نسخه از هندی به ایران آمده و مشتمل بر هشت هزار و هفتصد بیت است و هیچیک از مثنویات قدسی را ندارد. جامع آن **مقیم** نامیست که بخواهی خود شاعر، از دیوان او انتخاب کرده، دیباچه خوبی هم بر آن نوشته و بنام **ابوالنصر منوچهر خان** موشح گردانیده است. اصلاحات و تغییراتی در بعضی اشعار این نسخه دیده میشود که احتمال میرود بقلم خود شاعر باشد. نسخه‌های دیگر دیوان او را که دیده‌ام از این قرار است: کتابخانه مجلس: شماره‌های ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴، کتابخانه ملک: شماره‌های ۴۷۲۵ و ۵۳۰۳ و ۵۵۷۶، گ

ذکر

مولانا رونقی ہمدانی^۱

جوان مستعدیست، و بغایت خلیق و مہربان واقع شدہ است، شعر را بروش
مولانا شراری میگوید، و یکی از شاگردان ارشد اوست، در غزل گوئی^۲ با استاد خود
رسیدہ و مثنوی را ازو گذرانیدہ است، در همان سال کہ مسود این اوراق را با **مولانا شراری**
ملاقات واقع شد، با **رونقی** محشور گردید^۳ جوانی ملاحظہ نمود در سن بیست و ہفت^۴
در آن ایام تازہ از ایران بدارالامان **ہندوستان**^۵ آمدہ داخل فہرست ملازمان خواجہ
دریادل روشن ضمیر^۶، **بخشی الملکی خواجہ ابوالحسن**^۱ شدہ^۷ در آن سن آنقدر
فطنت و متانت باوی بود^۸ کہ با پیران سالخورده نباشد، عدد ابیاتش تا آن زمان^۹ بسہ ہزار

۱ - ج: رونقی ہمدانی^۱ ۲ - ج: در فن خود، ۳ - ج: با رونقی نیز آشنایی بہر رسید^۱
۴ - م: ب: در سن بیست و ہفت سالگی، ۵ - م، ب: بدارالامان، ۶ - ج: آمدہ بود و در فہرست ملازمان،
۷ - ج: ثبت شدہ، ۸ - ج: فطرت و متانت با او بود، م: فطنت و فطانت، ب: وظنت و فطانت، ۹ - ج:
عدد ابیات آن عزیز تا آنوقت^۱

(۱) **خواجہ ابوالحسن** ترقبتی ملف بہر کن السلطنہ، در زمان **اکبر بادشاہ** بوزارت شاہزادہ
دانیال و دیوانی دکن اختصاص داشت، و در ۱۰۲۱ (سال ہشتم از جلوس **جہانگیر**) بمنصب والی
میربخشی گری رسید و چون **اعتماد الدولہ** در گذشت، بتفویض دیوانی کل و منصب پنجم زاری (پنجم ہزار سوار)
امتیاز و اعتبار افزود، در سال نوزدہم جلوس صاحب صوبہ **کابل** گردید، و بنیابت او پسرش **ظفر خان** (متخلص
بہ **احسن**، ممدوح **مولانا صائب**) دستوری یافت، در عہد **شاہجہان** بمنصب شہزاری ترقی کرد، و در سال
پنجم جلوس **شاہجہان** صوبہ دار **کشمیر** گشت و از آنجا کہ وی آق سقاں دوات بود، پسرش **ظفر خان** بنیابت
پدر رخصت یافت، در سال ششم جلوس (سنہ ۱۰۴۲) در ہفتاد سالگی بدرود زندگی گفت و **ابوطالب**
کلیم ملک الشعرای وقت مادہ تاریخ فوتش را چنین یافت: «با امیر المؤمنین محشور باد» ۴۲ ۴۱
«مآثر الامراء» ج ۱ ص ۲۳۷ تا ۲۳۹ گ

و پانصد بیت رسیده بود، تا دیگر چه گفته باشد،^۱ این سه بیت^۲ ازوست:

بیت

نیستم محتاج درمستی، چو میخواران بابر
من بچشم خویش دل خوش دارم و یاران بابر

وله

بمستی ابر اگر خواهند میخواران شود پیدا
مرا در گریه یاد آرند، تا باران شود پیدا

وله

بغیر بسوسه نگیرم بدست ساقی جام^۳
شراب بیمزه چون آب ناشتا باشد^۴

۱- چ: تا حال دیگر، ۲- چ: ب: این بیت، ۳- کذا و ظاهراً: زدست ساقی جام، ۴- چ:

این بیت را ندارد.

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: بغایت فهیم، عالی فطرت، نیکو منظرست، در موسیقی زحمت تمام کشیده، صاحب اصولست، امکان ترفیات وافیه درو هست، در سنه ۱۰۲۴ به **احمیر** پیوسته اعی از موطن **بهند** آمده و اینجا در ملازمت **خواجه ابوالحسن بخشعی** مییاشد، اشعارش با مزه و تازه و بسیار ملاحظت و درین ایام قریب بچهار هزار بیت مدون شده، (تقی الدین بعداً افزوده است): و از آنجا بدو کن رفت و از **خواجه بیگ میرزا** منتفع شده **ب عراق** در کشت و باز به **هند** آمده، مدعی بود و در هزار و سی و هشت در گذشت، چون **نعلش عرفی** را به **نجف** نقل کردند، یافته بود، بکاوش مره از **کیور تانجف** آمده.

ازوست:

ای هر تفافلسی ز تو پرسیدن دگر	پنهانسی از تکه بمنت دیدن دگر
از بس که جنگجوی بود، بیشتر از صلح	خواهد وسیله از پی رنجیدن دگر
مگر چرخ و فلک پیمانهای از خاک من سازد	که تا کام دل خود را توانم یافت زان لبها
رفو کردیم چاک سینه را تارفت دل بیرون	چو آن مفلس که از بی روتقی بندد دکانش را
آب سخن ز فیض خموشی شود گهر	این راز سر بمهر ز دریا بما رسید
این شکر چون کنیم که بر سفره جهان	از فیض آب دیده نخوردیم نان خشک

مانده از صفحه قبل

بگریه کفتمش ایگل دام بهیج بخر

جز دیده ام که گریه ازو کم نمیشود

نر بهار آمده، بیار آن آتش بی دود را

خوبش را در آب از تاب شراب انداختی

ز باغ رفتی و با گل نسیم دشمن شد

بخنده گفت که در جنس خویش آب ممکن

«عرفات» گ

دریا نهان بزیر حبابی ندید کسی

سبزه سرزد، شیشه میزبید کنار رود را

ز آب آتش کشتی و آتش در آب انداختی

بهار بیتو غریب دیار گلشن شد

«سفینه شعاة ۵۶۰ مجلس شورای ملی» گ

ذکر

شاه نظر قمشه^۱

جوانیست با انواع هنر سپاهگیری^۲ آراسته ، و شیرمردیست بجوهر شمشیر
شجاعت پیراسته ، در کمانداری و پشتهسواری یکی از دلیران کاری و شیران شکاری
روزگارست، با این مایه مردانگی، فرزاندگی را جمع کرده ، و آینه ضمیر خویش را
از صیقل صحبت ارباب معانی بمرتبیهی منجلی ساخته که در فن سخنوری و نظم گستری
انوری وقت خودست^۳

تولد آن مجموعه هنر در قمشه که موضعیت از اعمال صفاهان واقع شده^(۱)
در سن بیست سالگی از آنجا بسیر فارس رفته، بعد از دریافت صحبت فصیحی آندیار^۴
از راه هرمز به هند کن میآید. و از آنجا خود را به برهانپور بخدمت^۵ خان فلک قدر
خورشید اشتهار، میرزا عبدالرحیم خانخانان سپهسالار میرساند،^(۲) و در جرگه مداحان
او در آمده، قصائد غرآ در مدح آن ممدوح باستحقاق گفته، مدتها در خدمتش بسر
میبرد، تا آنکه در سنه^۶ ثمان عشر و الف (۱۰۱۸) خان مذکور بفرمان قضا جریان

۱- چ: ذکر شاه نظر بیک قمشه ، ۲- چ: بانواع سپاهگری ، ۳- چ: در فن شمر فہمی و
و نظم گستری بوعلی وقت خودست ، ۴- چ: دیار فارس ، ۵- چ: خود را بخدمت ، ۶- چ: در میآید ،
۷- چ: در

(۱) از آدمی زادگان قمشه و ماهیار دار السلطنه اصفهان است ، گویند که اصل وی از
طایفه افشارست ، و در آنوضع توطن اختیار نموده، و پدر او بآن موضع آمده و تولد او در آنجا
شده، الفصه میگویند که از قدیم الایام الی الآن تقدم و پیشوایی آن ناحیت با با و اجداد او متعلق
بوده و مشارالیه از نوآمدگان و صاحب فہمان اینزمانست، و در طرز رباعی تصوف آمیز تتبع مرشد و پیر
خود اعنی جناب سیدالسادات و الفصحا میرمقیث ہمدانی مینماید، و این فن را بغایت خوب ورزیده
و برحد کمال رسانیده

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۴۷۱ گ

(۲) در سنه یکہزار و ستوسہ مارادہ سیر ہندوستان و دریافت ملازمت (خانخانان) از وطن
مألف برآمده از ہند جرون بہ گجرات آمد،

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۷۳ گ

جهانگیری، فرزند دل‌بند و خلف سعادتمند خود میرزا ایرج‌زا بر سر ملک‌عنبر میفرستد^۱،
شاه نظر نیز حسب‌الحکم^۲ خان‌عالیشان، همراه صاحب‌زاده خود بدان خدمت
 میرود،^۳

چون تلافی عسکرین دست میدهد، از طرفین لشکر بسیاری کشته میشوند،
 آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم‌های دولت جهانگیری وزیده^۴، خصم از
 ضرب تیغ فدویان شاهنشاهی روی گردان میشود، معدودی^۵ چندجان از آن ورطه
 سلامت، بصد محنت بدر میبرند^۶

چون لشکر ظفر اثر خورشید فلک بختیاری، مشتری آسمان کامگاری، بخدمت
 خان سپهسالار برگشت^۷ آن خان هوشمند^۸ سیاهه کشتگان عسکر خود^۹ طلبیده
 مطالعه کرد،^{۱۰} در حین خواندن، اسم^{۱۱} **شاه نظر** بنظرش درآمد، فرمود که لش او را
 بحضور آوردند، دید که زخم‌هایش کاریست^{۱۲} و شعوری درو نمانده، با وجود این از فرط
 فراست و دانش امر نمود^{۱۳} که آینه پیش نفس او دارند^{۱۴} تا تشخیص حیات و ممات او
 شود^{۱۵} چون جوهر زجاج فی الجملة از اثر نفس او غباری بهم رساند، زخم‌ها را مرهم
 گذاشتند، و معالجه فرمودند تا بحال خود آمد^{۱۶} و بقرب دوماه در آن زخم‌داری
 پرستاری وی کردند^{۱۷}

در وقتی که قوت^{۱۸} جبلی معدن فضل و هنر **شاه نظر** بحالت اصلی خود عود
 نمود، از خان قدردان رخصت زیارت امام‌الانس والجن **امام رضا علیه السلام** گرفت،
 آن خان ممدوح مداح پرور، **شاه نظر** را بسامان و سرانجام هر چه تمامتر از **برهانپور** به
ایران بهشت‌نشان رخصت فرمود،^{۱۹}

۱- م، ب فرستاد، ۲- چ: حسب الامر، ۳- چ: بدان ملک میرود، ۴- چ: دولت دولتخواهان
 جهانگیری میوزد، ۵- چ: بامعدودی، ۶- چ: (می برد؟) م: بردند، ب: برد، تصحیح قیاسیست،
 ۷- چ: بر میگرددند، ۸- چ: هوشمندان، ۹- چ: کشتگان خود، ۱۰- چ: مینماید، ۱۱- م:
 اسمی، ۱۲- چ: بنظرش در می‌آید، میفرماید که جثه (تصحیح قیاسی بوده) او را بحضور می‌آورند،
 می‌بیند که زخم کاری بسیار خورده، ۱۳- چ: مینماید، ۱۴- چ: میدارند، ۱۵- چ: حیات و ممات
 گردد، ۱۶- چ: جوهر زجاج فی الجملة غباری میگیرد، زخمی را مرهم میگذارد، و معالجه میفرماید
 تا بحال خود می‌آید، ۱۷- چ: میکنند، ۱۸- چ: چون قوت، ۱۹- چ: بسامان و سرانجام هر چه
 تمامتر شاه نظر را از برهانپور رخصت فرمود،

از عزیز می محمد زمان نام که خالی از اهلیتی نیست و بر صدق قول او اعتماد تمامست، چنان استماع افتاد که: من در آن سفر رفیق او بودم، اسبان عراقی سواری خود را همراه او کن بر آورد، و تا آستانه متبر که حضرت امام رضا علیه التحیه و الثناء پیاده رفت، در هر منزلی از مراحل آن سیر و سفر، طعامهای لذیذ و شربتهای عطر آمیز بر طبق اخلاص و خوانمهای اختصاص نهاده بامردم اهل بکار برد، و در آن سفر کمال زهد و قید بجامی آورد، و در خلا و ملا یک آن از یاد ایزد سبحان غافل نبود تا بمطلب رسید، بعد از سعادت دریافتن زیارت حضرت، از مشهد مقدس به عراق روان گشت^(۱) اشعار خوب و بی شمار و ابیات مرغوب بسیار دارد، این سه رباعی از واردات طبیعت اوست^۲

رباعی

از فیض جنون درین خرابه ده صونگ^۳

نی بسته قبضه ام نه درمانده لنگ^۴

خضم که درین قافله پر کر و گنگ^۵

نام انبان نخواهد و آبم تنگ^۶

۱- چ: جامها، ۲- ج: میرد و درین سفر، ۳- ب: از واردات اوست، م: ازوست، ۴- ج: درین . سنگ، م: اثر رحیمی، آنم که درین خرابه مانده و سنگ، (و صونگ بثنای مجهول در لجه اصفهانی بمعنی ویرانه است ولی ضبط لغوی ندارد) ۵- م: وابسته لنگ، ب: درمانده لنگ، ۶- م: اثر رحیمی، خضم که درین خرابه پر کرد گنگ، ۷- ج: سگ، ۸- ب: تنگ

(۱) الیوم که سنه یک هزار و بیست و پنج بوده باشد، در کوهپایها و دهستان آنجا بعیش و عشرت و فراغت میگذرانند و در هر چند وقت از ده شهر اصفهان آمده باموزن و نان صحبت میدارند، و باز بوطن خود مراجعت مینمایند، در کفایت اموال دیوان و علم سیاق نیز و قوفی تمام دارند

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۴۷۳ گ»

داودقلی بن ولیقلی شاه مؤلف قصص الخاقانی (۱۰۷۳ تا ۱۰۷۶) مینویسد:

دیگر از جمله خوش کلامان اقلیم چهارم که ریاض چهارچمن طبایع ایشان از بحر رباعی منفرد محض است، سالك طریق بحر و بر حضرت شیخ شاه نظرست، که ذات ملکی صفاتش عالم معنی و کمالات او از شرح مستغنی، و ضمیر بی نظیرش کان گوهر ایقان و دریای همان گوهر عرفانست، مولد شریف آنجناب ولایت قومش من اعمال اصفهان، در فن شعر تخلص مشارالیه المری شمه یی از احوالش آنکه مومی الیه از جمله اکابر آنولایت و صاحب اموال و اسباب و املاکست و استغنائی طبع تمام داشته، مشهورست که بقیه در صفحه بعد

رباعی

گر هند بود کعبه، روم سوی کنشت
خواهم ز غلط کرده خود بر گردم
رباعی ثالث را در وقتی که از آسیب آن زخمها نجات یافته بود گفته، باعث این
که خان فریدون شکوه جمشیدشان **میرزا عبدالرحیم خانخانان** ازو پرسید که:
سلوک فرزندانم **میرزا ایرج** درین سفر پرخطر^۱ باتو چون بود؟ این دوبیت شکوه آمیز
را در بدیهه انشاء کرده بدان صاحب تمیز سخن خواند،^۲

رباعی

زین دایره دستی باصولم نزدند
من قلب نما^۳، صیر فیان نقد گزین
آبی بسرخ طبع ملولم نزدند
بر لوح جبین نقش قبولم نزدند

۱- مآثر رحیمی؛ ز انسان که نگاه عامل از چهره زشت، ۲- م.ب؛ درین سفر، ۳- ج؛ بدان
صاحب سخن سنج سخندان خواند، ۴- نسخ مبخانه؛ من نقد بدم؛ تصحیح متن از عرفات

مانده از صفحه قبل.

در هنگامیکه حضرت شیخ بولایت هند افتاده بود هر چند که والی بلاد هندوستان و منصبداران آن ولایت
خواستند که حضرت شیخ علیه الرحمه چیزی از ایشان قبول نکند، بمعرض قبول در نیاورده عازم بلاد
ایران شده اند، در سنه ۱۰۵۵ در ولایت قومشه واصل رحمت جناب وهاب هرمواهب شده، مدفنش در
همان دیارست.

* قصص الخاقانی نسخه های شماره ۵۲۱ و ۱۲۴۶ مجلس شورای ملی - گ

نصرا بادی کوید: **شیخ شاه نظر** از مشایخ قومشه اصفهان است، تولیت مزار
فایض الانوار **شاهرضا** واقع در محل مذکور بامشارالیه بود، بعد از مراجعت از هند به خوش نقش
نام فاحشه یی عاشق شده بعد از صرف اسباب اورا بقصدائی در آورده در اواخر پریشان شده از موقوفات
امامزاده مداری میگرد تافوت شده، «تذکره نصرا بادی ص ۲۷۷» گ
ازوست:

این رباعی را در فوت **شاه عباس ماضی** گفته است

امروز فلک شعله داغش مرده ست	نور مه و مهر در ایغش مرده ست
دستی بدرآر و هرچه خواهی در با	کاین خانه تاریک، چراغش مرده ست
عمری بهوای عشق، شیری کردیم	با هر که دلیر شد، دایری کردیم
اکنون که کمان قامت از تیر فنا	خم گشت زدور، گوشه گیری کردیم
ایزد چورقم بر خط ایجاد کشید	اول الف اراده را داد کلید
عقل آمد و بر هستی خود چید بساط	عشق آمد و بر بساط هستی خندید

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

شد عمر و ندیدیم بمیدان کردی	مردان بگریه‌ها زنان سر بردند
مردیم در آرزوی هم ناوردی	شاید زونی سر بردو آرد مردی
ایخوا چه دو گام به نراندی ماندی	خود را برفیقان نرساندی ماندی
اینراه نه راه کعبه آب و کلمت	بک گام ز کاروان چو ماندی ماندی
چرا بآتش سوزان نسوختند مرا	بدمت همچو تو کافر فروختند مرا
تا چند بسینه تحم تقوی کاریم	دل مرد، بیاروی بمستی آریم
دهقن میخانه ز کف نگذاریم	تسمیح بکاریم و فدح برداریم

«انتخاب اشعار از ما تروحیمی، فصل الخاقانی، نصر آبادی، نتایج الافکار»

ذکر

مولانا نادم گیلانی^۱

نام آن عزیز **شہسوار بیگ** است، و یکی از آدمی زادہای مشہور دارالمرز **گیلان** است^۲ تولدش در **سید اشرف لاهجان** واقع شد، در وطن^۳ بسن^۴ رشد و تمیز رسیدہ، در اول جوانی و بہار زندگانی در مقام انتظام نظم شدہ و از وطن خروج نمودہ بسیاحت مشغول گردیدہ است، تمام دارالامان **ہند** را گشت کردہ، بقدر سامانی^۵ بہر ساندہ چاکری کسی اختیار نمودہ است،

مسودہ این اوراق پریشان را در سنہ^۶ عشرین و الف (۱۰۲۰) با او^۷ در دارالعیش **کشمیر** ملاقات واقع شد، در آن ایام سال عمرش بسی رسیدہ بود^۸ و اکثر اوقات او بنر آدی میگذشت، و در آن کار^۹ بہ مرتبہ بی نقشا و موافق نشستہ بود کہ وجہ معیشت خود از آن میگذرانید، چون ساعتی از آن امر فارغ میشد، بقیہ اوقات صرف می کشی و بی روایی مینمود،^{۱۰}

سخنانش اکثر پختہ و بزمہ^{۱۱} واقع شدہ و خامی در اشعار او کمست، و عدد ابیاتش تا ایام^{۱۲} ملاقات فقیر^{۱۳} بہ چہار ہزار رسیدہ بود^{۱۴} این مطلع و این بیت ازوست،

۱- م: ب: ذکر مولانا نادم، ۲- ج: یکی از آدمی زادہای گیلانست، نسخہ بدل مانند متن،
۳- ج: و در آنجا، ۴- ج: ہندوستان را سیر کردہ و سامان بقدری، ۵- ج: مسودہ این اوراق در
سنہ ست عشرین و الف با او، ۶- ج: سنش بسی سال رسیدہ بود، ۷- ج: فن، ۸- ج: اکثر بزمہ، ۹- ج:
در ایام، ۱۰- ج: می کشید،

۱- **فقیر الدین اوحدی** مینویسد: **مولانا نادم گیلانی** جوانیست بغایت خوش طبیعت، عالی فکر، مدتیست کہ در ہند سیاحت مینماید، در بدایت حال کہ مؤلف بہ آگرہ آمد، اونیز اینجا بود و جمعی از یاران مجتمع بودند، چون **ملاشراری ہمدانی** و **حکیم امیر فغفور گیلانی** و **تقیای معرف** و **تجلی کاشی** و بسیاری از اعزہ اشعار طرح میشد، ابیات خوب گفتہ، چہ اندک چاشنی تصوف در طبع دارد، تلاش خوب میکند، ہم دیر سرمشوق است، چون بندہ بہ **گجرات** رفتم، بحسب اتفاق وی بقیہ در صفحہ بعد

مطلع

بسکه زد مستی و زسوایی گره در کارما

هر قدم زنجیر پای ما شود دستار ما

بیت

شراب خوردم و رنگی بروی آوردم

چرا که خامی عاشق ز خامی رنگت

این رباعی نیز از واردات طبیعت اوست، که در مدح حکیم رگنا گفته است:

رباعی

عالم کسه کنون طنطنه ماست درو

وز شورش ما هزار غوغاست درو

گردیده انصاف، دو بینی نکند

یک عالم و یک حکیم رگناست درو

مانده از صفحه قبل

نیز بدانصوب آمده فسیده بی در مدح مولانا نظیری نیشاپوری گفته به خدمت وی پیش گرفت، و او نیز در جایزه و شریف تقصیر نکرد، او را وقتی که پادشاه عالمیناه جهانگیر پادشاه طلب کرده بود، (یعنی نظیری را) با خود به آگره آورده ملازم شاهزاده خرم کرد، و بعد از فوت مولانا نظیری مرتبه بی خوب جهت وی گفته، و خود نیز به مرضی مزمن غریب در دماغ گرفتار شد، لهذا از ملازمت عاطف مانند اکثر اوقات سیاحت و نرد بازی مشغلت، یکسال شد که از آگره بطرف بنگاله رفته است، و کانزاک رمضان ۱۰۲۳ او در ربیع الثانی ۱۰۲۴ به آگره مراجعت نمود.

«عرفات» که

ملا عبدالباقی نهاوندی میگوید: در آغاز نکته وری و سخن سنجی صدقی تخلص میکرده، و الحال که هزار و بیست و چهار بوده باشد، فادم تخلص ایشانست، الحق شاعری تازه گو و نادر سخنیست، و در فن شاعری و سخنوری از امثال و اقران خود را نمی ماند، و بتازه کووی در میان موزونان اشتهار دارد، التمه سببی که ظاهر نیست، از گیلان بوسعت آبار هندوستان آمده، و بوسیله مولانا نظیری نیشاپوری که استاد و مرشد اوست، و قصائد غرا بمدح مولانای مومس الیه گفته بصحبت فیض بخش این هنگامه آرای دانش (خانخانان) رسید، اشعاری که در مدح این سپهسالار گفته بود گذرانیده رعایت بیش از پیش یافت، و مدتی مدید باتفاق ملا نظیری در خدمت این شناسای جواهر معنی بسر برد، و ملازم و منصبدار این دربار فیض آنا بود، و بصلوات و انعامات سرافراز شد، درین اوقات در مصالک هندوستان سیارست، و دکن را سیر نموده بجانب بنگاله رفته بود، و در اوائل هزار و بیست و پنج بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

از **بنگاله به اجمیر** آمده بوطن مألوف شتافت ده دعای دوات ولی نعمت خود مشغولی نماید،

• مآثر رحیمی ج ۲ ص ۱۲۶۶ • گ

محمد افضل سرخوش مینویسد: **حاجی محمد جان قدسی** هر بیستش را بیت اشرفی میخرید،

• کلمات الشعراء ص ۱۱۲ • گ

نصر آبادی میگوید: در زمان **شاه صفی** باصفهان آمده مهربانی بسیاری به موزونان کرده ،

قریب بهفتادسال داشت، اما طبعش نهایت شکفتگی ظاهر میکرد، بغیر از غزل شعری از او دیده نشد

(چنانکه گذشت قصائد غرادر مدح **نظیری** و **خانهدانان** گفته است) آنچه بنفیر رسید هزار بیت بود،

اما تمام لطیف در **اصفهان** فوت شده در تختگاه **هارون ولایت** مدفونست ، «تذکره نصر آبادی

ص ۲۴۰» وفاتش در اواسط ماهه حادی عشر واقعه شده،

گ «روز روشن» گ

ازوست:

نالۀ عندلیب شد ، زمزمۀ جنون مرا

لاله شکفته دیدم و شد خیر از درون مرا

دارد لب تو فایده، اما چه فایده

بیرون نیامدی بتماشا ، چه فایده

غریبم چو گل بر سر روستایی

احرام ، کم از بستن زناز نباشد

هر خون که میکنی تو بصد خون برابریست

خمیر مایه دکان شیشه گر سنگت

رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

در دو بیت ذیل بازیچه را بمعنی بازی آورده است

بازیچه اطفال تماشای دگر داشت

از فریب لب ساقی بشراب افتادم

چکنم که کشت دهقان بکنار کشت ما را

همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را

گر بتابوت روم، شوخی گهواره کنم

کز عکس روی خویش بمهتاب خفته اند

اگر غلط نکنم چشم پاسبان گرمست

شکست عشق را از مومیایی کم نمیدانم

بقیه در صفحه بعد

گشت ز سیر گلستان شیفتگی فزون مرا

داغ دلان عشق را ، سیر چمن غم آورد

بیمار عشق را ز مداوا چه فایده

و شب چه خود کشی که نکردم بکوی تو

درین بوستان خاتم از ناروایی

و **کعبه** اگر دل بسوی یار نباشد

کشتی مرا و کشته شد از رشک، عالمی

دلت مطلب عشق از بنای کعبه و دیر

نام من هر که برد باعث بدنامی نست

بسیار درین کینه سرا مهر که دیدیم

همچو طفلی که زبایچه بگرداب افتد

نه دمیدن تماهی ، نه رسیدن بکامی

در بیت اخیر بشعر شاعر معاصر خود **ذوقی اردستانی** نظر داشته است که گفته:

نه شکوفه بی نه برگی نه ثمر نه سایه دارم

هرگز این طفل مزاجی نرود از یادم

خوبان کجا و فکر شب تار ما کجا

ز شوق خلوتش امشب نمیرد خوابم

ز زلفی تا نخوردم تاب، آسایش نفهمیدم

مانده از صفحه قبل

کار هر طایفه باید که بنسبت باشد	من و مسجد! همه دانند که تهمت باشد
که این معامله باخاطر پریشانست	دماغ عشق نداری، بهای زلف میپرس
گویم که غم یار و غم یار و دگر هیچ	در حشر جویرسند که سرمایه چه داری
باما شراب خورد و زاهد نماز کرد	معشوق ما بمنهب هر کس موافقت
کمال و اشود زیاد و من از باده و اشوم	نوروز شد که بر سر نشوونما شوم
کریمد مرگ سنگ شوم، آسپاشوم	سرگشتگی ز سر نرود مرد عشق را
«انتخاب اشعار از عرفات، نصر آبادی، سرو آزاد، سفینه خوشگو، کلمات العمراء، مقالات الشعراء، روز روشن» گ	

ذکر

رشکی همدانی^۱

این عزیز **حسین بیگ** نام دارد^(۱) و کهن برادر شراری همدانی است^(۲) ابیاتش اکثر طرز وقوعست و اشعارش اغلب مطبوع، فامادرین جهان فانی برخلاف برادر مهین^(۳) زندگانی کرده، همیشه اوقات حیات او صرف می کشی و بی پروایی شده و مدام در محفل خاص و عام هرزه گوئی و هرزه درایی نموده، در زمانی که **امیر خان لنک** حاکم آذربایجان شد **رشکی** بجهت دیدن ابن عم خود که مسمی به **میرزا قاسم** بود و کیل خان مزبور ببلده^۴ پرستیز تبریز رفت و بعد از دریسافت صحبت خویش محبت کیش خویشتن، هوای آن سرزمین دلنشین وی شد، بنا بر آن در آن مکان رحل اقامت انداخته، باده پرستی و خودستایی آغاز کرده، آنقدر سخنان و وحشت آمیز غیرت انگیز نسبت بذکور و اناث تبریزیان و عدم عصمت ایشان گفت که تبریزیان با وجود فروتنی و بردباری تاب شنیدن آن حکایات قبیح نیاوردند، او باش و اجلاف تبریز که بیواسطه^۵ گفت و شنید مستعد ستیز و آویزند، بعد از تکرار استماع آن مکالمات درشت زشت نامناسب، در مقام انتقام شدند و در محل فرصت سر **رشکی** بجریمه^۶ زبان از قلعه بدن جدا ساختند،

ع

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

پس از وقوع این قضیه **امیر خان** و خویشان وی، چند کس از آن گروه را که

۱- ب- ج- ترجمه رشک را ندارد،

(۱) در عرفات نامش «**محسن بیگ**» و در تذکره الشعراء غنی «**محمد محسن بیگ**» و در مجمع الخواص نام پدرش «**حسن بیگ لنک**» آمده است، در **ریاض الشعراء** نیز نامش **محسن بیگ** ثبت شده و وی مهین برادر شراری است نه کهن برادر، چنانکه در عرفات هم مذکورست و خواهد آمد، گ

(۲) ذکرش گذشت،

(۳) برادر کهن صحبت،

در قتلش سعی کرده بودند بقصاص رسانیدند، اشعار آن فرید زمان بنظر این احقر
بیمقدار نیامده، از برادرش شراری شنیده شد که وی ساقی نامه نگفته، ولیکن
اشعار او همگی از قصیده و غزل قریب بچهار هزار بیت باشد، این چند بیت ازوست: (۱)

نظم

چشم را ساغر عتاب مده	ترك بدمست را شراب مده
سخن عاشقان غم انگیزست	راه حرفم بهیچ باب مده
سیل از دیده ام مران ای غم	خانه مردمان بآب مده

وله

امشب که یار رخصت نظاره داده است

چندان حجاب هست که راه نگاه نیست

وله

آمدم، نامده باشم، بروم	حاجت این گره ابرو نیست
یار امروز مرا دید و نکشت	اثری در سخن بد گو نیست

۱- م: احتیاج گره

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: در بدایت حال بتوزانف مشکین یار علاقه بندی، رشته جان
پیوند کرده، مرغ دلش بقید گرفتاری محبت در آمده، بسبب مؤانست وی و اثر تعلق بسر رشته محبت
او، چنان در فنون علاقه بندی استاد شد که ضرب المثل گردید، ووی در موسیقی نیز بسیار صاحب وقوف
بوده، تصانیف نفیسه و ذکرهای با مزه از او بر زبانهاست، اهاجی ز کیکه و مطایبات ملیحدهم بسیار از او
بصدور و ظهور پیوسته، وقتی **شهر آشوبی** بجهت اردوی شاه جنت مکان **شاه طهماسب** و اهل **قزوین**
گفته و بجهت هر کس درین قسیده اهاجی ز کیکه بسیار گفته بهداز شهرت، حضرت علی بن آشیانی او را
محبوس کردند، بل حکم قتل فرمودند، بجهت معذرت گناه و شفاعت، تاجی از ابریشم بافت دوازده
ترك، بیک وصله در هر ترکی نام یکی از ائمه اناشاه شرق قرار داده و نقش کرده، بروشی که **خواجه نصیر الدین**
طوسی در ترکیب دوازده امام خود مقرر نموده، و چون بنظر اشرف جلوه داد، آن پادشاه را بنهایت خوش
افتاده ظل عاطفت بر سر وی افکند و از جرائم او بالکلویه در گذشت، و بمرکوب و تشریف سرافراز
ساخت، و بعد انعامات متواتر یافته ترقیات وافیه نموده، در اواخر از غایت خیرگی و طیرگی و صاحب نفسی
عارض قهریز شد و بدان امر نحوی قیام نمود، در زمان **امیر خان** بسبب آثار خود نمایی و اظهار حالات
خفائی، او را با زرگری که در غایت حسن بود، و بمهمانی وی رفته بود، یکجا شهید کردند، ووی
با رنود و او باش آنجا بنهایت غالبانه بسر میکرده، و **عبدی بیگ شراری** **تخلص** **همدانی** برادر
بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

کوچک اوست، و در هر صفت حیات است، ایشان در امان **شکر اغلوی** و **بهار لوی** تر کمان اند، نقلت که **مولانا رشکی** بغایت جنگ و کنگ خوار زن بوده که همیشه بغیة جامه خود را بجهت پاره شدن، بند چاقشور میکرده، و با هر که جنگ میکرده اول گریبان او را چاک میساخته،

ازوست:

دمی آنکه هیچ ندارم ، هزار غم دارم
ز دولت غم عشقت چه چیز کسم دارم
خیال کرد که من تاب اینستم دارم

کارم از دست شد ، چنین منشین
میتوان کشتتم ، غمین منشین
عبث ای هجر، در کمین منشین

در دمندی، خاکساری، آستان بوسید و رفت
آمد و برگرد این دیوار و در گرید و رفت

صرف اوقات با آزار که خواهی کردن؟
ای فلک یار مرا، یار که خواهی کردن؟

چندین درین خرابه نشیمن چه میکند
رشکی بین که طالع دشمن چه میکند

دیگر ای آسودگی در گور می بینی مرا
تا با کسی دگر نکنم گفتگوی تو

روز اول ز بلای تو حذر میبایست

عاشقانند که شمشیر بلایا سپرند
ور داشت دل هوای تو ، از دیده راندمش

چه خیال کرده باشد، چه فرار داده باشد
چه فریب خورده باشد، بجهت دل نهاده باشد
بگذار آب چشم دمی ایستاده باشد

یکبار عرض حال مرا میتوان شنید

مشت خاکی بهر دور افتادگان بر باد ده

میزند بر آتشم آبی که میسوزد مرا

مشکل میان ما و تو سودا بهمرسد

که نور داد خدا دیده ز لیبها را

جهان جهان غم اگر دارم از تو کم دارم
کدام درد که بر جان ناتوانم نیست
کمان نداشت که زودم کشد توافل او

طاقتم نیست ، خشمگین منشین
گر زمن بر دلت غماری هست
من که روز وداع خواهم مرد

ایکه داری تاب دیدن، چون برون آمد بگوی
ویکه هستی محرم بزمش ، بگو دیوانه بی

رفتم از گوی تو ای غم بجفا کرده ، بگوی
رشکی آنروز که میرفت ز دنیا میگفت

درد تو اینقدر بدل من چه میکند
آخر بویج خاطرش آزرده شد زمن

سوز عشقم اینزمان در آتشی افکنده است
آزرده ام ترا که زبانم بریده باد

غم در ساختن اکنون چه علاجست مرا

همه کس تاب غم عشق ندارد **رشکی**

گر دیده داشت میل تو ، در خون نشاندمش

ز خدنگ غمزه عاشق که ز پا افتاده باشد
بره تو هر که بینم ، کشد این غم که مسکین
ز رهش نشسته گردی بر خم ، مشوی **رشکی**

شاید بمدعای تو گویم حکایتی

ایکه گاهی آستانش را توانی بوسه داد

من بسوز سینه خرسندم ولی این چشم تر

ما کم مضاعفیم و وصال کراتبهاست

غرض لافی جور و جفای **یوسف** بود

در هند بسیاحت مشغول گردیده و در سنه ۱۰۲۳ (۱۰۲۳) بسعادت خدمت خان جمشیدشان، امیر فریدون فرسکندر نشان، مبارزالدین^۱ زمانه بیگمهابتخان مستعد گشته^۲ و از آن تاریخ تا حال که مسود^۳ اوراق بتسوید این تألیف^۴ مشغولست و سال هجرت حضرت رسالت پناه^۵ بهزار و بیست و هشت رسیده، در بندگی آن خان عظیم الشانست^۶ و در پیش صاحب خویش عزت و اعتبار بیش از پیش بهم رسانده^۷ اقسام ابیات آن گرامی سخنورتاغایتی که این محقرا بدو ملاقات شد،^۸ بچهار هزار بیت رسیده بود، این چند بیت از ابیات غزلیات اوست،^۹

فزل

دی نگاهم چو صبا بر گل آنرو میگشت
دل چو سحر از پی آن نر گس جادو میگشت
شب بسر گشتگی فکر توام، چشم پر آب
همچو گرداب، بر آینه زانو میگشت
آسمان خواست که سنجد بتو خورشیدش را
هر طرف نام تو بردند، ترازو میگشت
همچو دود سرشمع و پر پروانه، ز شوق
بر سرش کیسوی دل بر سر کیسو میگشت^۹

وله

بیار باده، که با آنکه پنبه داشت، رسید
بگوش شیشه صدای شکست توبه ما

وله

گل بیک^۱ جرم شکر خند، بر آتش بنشست
شیشه ها کرد پراز اشک، بیک خندیدن

۱- چ: خان جمشیدشان؛ ۲- چ: شد، ۳- م، ب: مسود این اوراق بتسوید این تألیف حنیف؛ ۴- چ: و سال هجرت، ۵- چ: عالی شان؛ ۶- چ: و در ملازمت صاحب خود کمال عزت و اعتبار بهم رسانده است، ۷- چ: عدد ابیات آن عزیز تاغایتی که این ضعیفرا در سنه ۲۴ بناو ملاقات واقع شد از اقسام اشعار، ۸- چ: این دو بیت از غزلیات از ایشان است؛ ۹- چ: چهار بیت اخیرا ندارد.

در میان اشعار او، دو مثنوی در بحر خسرو شیرین شیخ نامی گرامی شیخ نظامی است، یکی حکایتی^۱ برشته‌نظم در آورده، و دیگر پاره‌یی از^۲ خسرو شیرین منظوم ساخته، این دو بیت از خسرو شیرین است،

مثنوی

چنان افتاد، کش دل از بر افتاد	چو خسرو را نظر بر دلبر افتاد
ازان نالش زمین بر آسمان زد	چنان نالید، کآتش در فغان زد



ذکر

مولانا عطائی جونپوری

جوانی فاضل و عزیز قابلیت^۱ در انشاء شعر^۲ مهارت تمام دارد، و تخلص
معنوی^۳ مینماید، پندش مولانا فخرالدین یکی از اکابر دارالسرور جونپورست^۴ و
تولد عطائی^۵ در شهر مذکور واقع شده، و در آنجا بسن رشد و تمیز رسیده، مسود
این اوراق پریشانرا در بلده دلپذیر اجمیر در سنه اربع عشرین و الف (۱۰۲۴) با آن
معنی آرا ملاقات دست داد،^۶ هنوز دیوان جمع نکرده بود، و در آن ایام بوسیله یکی از
ایستادگان^۷ در گاه عرش اشتباه جهانگیر پادشاه بشرف کورنش و تسلیم آستان
ملایک آشیان پادشاه فلک بار گاه^۸ خورشید کلاه مشرف شد. آن شهریار گردون اقتدار
فراخور حال مولوی پاره‌یی زمین بجهت وجه معیشت او، از وطنش جونپور^۹ برومرحمت
فرمود، الحال در مسکن خود^{۱۰} بدولت این پادشاه مسکن نواز، کمال رفاهیت دارد،^{۱۱}

-
- ۱- م: جونپور؛ ب: ذکر مولانا عطائی، ۲- ج: جوان فاضل و عزیز قابلیت، ۳- ج :
انشاد شعر، ۴- ج: راست، م: جونپور است، ۵- ج: معنوی، ۶- ج: واقع شد، ۷- ج: اعیان،
۸- ج: آسمان خرگام، ۹- ج: معیشت از جونپور، ۱۰- ج: وطن خود،
-

(۱) تقی الدین اوحدی مینویسد: زبده الاقران، سرمست شراب منصورى عبدالکریم
عطائی تخلص جانپوری شینزاده بیست از هندوستان در نهایت مسکن و نامرادی، بغایت صاحب
ذوق و شوق و در تلاش سخن بسیار مجدست، در سنه هزار و بیست (۱۰۲۰) به آگره بود، ویرا دریافته‌ایم،
ازوست:

چمن چمن گل خورشید بر زمین ریزد	بهار حسن تو دامان اگر بر افشاند
یوسفی کربکند جلوه زلیخایی هست	حسن بسی آینه عشق نباشد هرگز
چون پرتو مهتاب و فضای بامست	ایام جوانی که طرب را دامست
ضرب سر ناخن و صدای جامست	این هست موهوم که عمرش نامست
جانى و همه مطلب نایاب درو	دارم دل و صد چشمه سیماب درو

این رباعی و این چند بیت^۱ از منظومات اوست:

رباعی

سودا ب سرم ههچ و پلنگ اندر کوه
غم بر سر غم بدل ، چوسنگ اندر کوه
دور از وطن خویش چنان^۲ میگردد
چون شیر بدریا و نهنگ اندر کوه

وله

مرگ آمد و بی هیچ برون رفت ز کاخم^۳
چون غارتی از خانه ارباب تو کل^۴

۱ - ج: دو بیت ، ۲ - ج: بخواری ، ب: بخاری ، ۳ - عرفات: ز خاکم ، ۴ - ج: بیت تالی
را مقدم داشته،

مانده از صفحه قبل

در ناله در آیم چو در آبی در بر
چون روغن گرمی که فتد آب درو
از باره توحید اگر مت شوی
از دست چنانکه ناوک ازشت شوی
در رهگذر امید ، چون سبزه زار
منشین منشین ، که عاقبت پست شوی

بعیشم باده غم پیما ، ببختم ابر تیر افکن
بکشتم برق را خنده ، بکارم رعد را شیون
درین بیغوله منشین کسز پی آزار آزادان
زمین از کوهها دارد چو طفلان سنگ در دامن
هنر نایاب در گیتی ، چو کام ما ز نه گردون
وفا نایاب در عالم ، چو رحم اندر دل دشمن
سخن پرداز بسوزر ، اندرین بیغوله غولان
سلیمانیت بسی خاتم ، بشهرستان اهریمن

عرفات» گ

لذکره نشتر عشق بذیل عطالی مینویسد: عبدالکریم نام برادر شیخ عبدالعزیز
عزت است که از جونیپور بود، وی تخلص خود گاهی معنوی هم میکرد، از مشاهیر شعراست،
حتی که میرزا صالح کلام او را بسفینه انتخابی خود داخل نموده، دیوان ضخیمی یادگار خود گذاشت،
ش

(۱) هر لحظه خطش در نظرم خوبتر آید

همچون خط استاد که بینی بتأمل
«سفینه خوشکو» گ